

## شهید حسین یوسفی



ازتبار علی  
سازمان جامع سرواران و دهستانهای استان بوشهر

|             |                 |
|-------------|-----------------|
| نام پدر     | احمد            |
| تاریخ تولد  | ۱۳۳۹/۰۱/۰۵      |
| محل تولد    | بوشهر - دشتستان |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱            |
| محل شهادت   | رقابیه          |
| مسئولیت     | راننده          |
| نوع عضویت   |                 |
| شغل         |                 |
| تحصیلات     |                 |
| مدفن        | فاریاب          |

## زندگینامه

شب انتظار به سوی روز تحقق میلاد فرزندی طی می شود. و از میان سنگلاخ های منطقه کوهستانی آن روز فاریاب به خانه ای می رسیم که طفل نورسیده ای را در دامان خود خواهد پروراند، در تاریخ ۵/۱/۱۳۳۹ فرزندی تولد می یابد، فرزندی که نام زیبای حسین را به خود می گیرد. اکنون پدر حسین آن طفل نورسیده «حاج احمد» نام دارد و مادر او حاجیه ملکی است. آن حاجیه بخانم که اینک بشارت یافته است تا رسالتی بزرگ را بر دوش گیرد خود فرزند خداداد اهل روستای کلمه است و پدر شهید وابسته قبیله است که به یوسفی ها معروف است همانان که حدوداً سیصد سال پیش از کوهمره سرخی به این محل آمدند. محلی که در آن مواقع تنها بیابانی بیش نبود و صفای آنها به آن بیابان حیات می داد تا اینک که خود دهستانی است که جمع کثیری را در خود جای داده است. اگر نخلستان های بی سر فاریاب زبان به تکلم بگشایند حتماً از زنده یاد محمد یوسفی جد بزرگوار آن شهید یاد خواهند کرد که چقدر در کاشت و داشت آنان زحماتی را متقبل گشته است. قبیله یوسفی ها هم اکنون ۳۰ درصد جمعیت آن اهالی را تشکیل می دهد. گرچه تمامی فرزندان آن آب و خاک فرزندان یک پدر و مادرند. ایشان در قبل از انقلاب نیز محور فعالیت های انقلابی و اسلامی بودند این طایفه بزرگ سهمی بسزا در دوران پیروزی انقلاب و حتی قبل از آن از خودشان نشان دادند. کجاست آن فرزندی که از این فامیل پا گرفته باشد و مفتخر به نام ایشان و بسیجی نباشد، گرچه تمامی ملت ما خود بسیجی اند و اهل ولایتند. آن شهید والامقام دارای ۵ برادر و ۲ خواهر می باشد که اینک از ذخائر این نظام می باشند. آقایان حسن نوشاد، علیاکبر، علی اصغر و حسین از فرزندان این آب و خاک عزیز و برادران شهید محسوب می شوند و خواهران لیلا و رقیه نیز از خواهران این شهید و خواهران من و تو محسوب می شوند. عموهای بزرگوار آن شهید حاج محمد و حاج موسی نام دارند و دایی های بزرگوار او نیز حسنکرم و غلام رضا بارانی می

باشند. در این میان چون نظری به نام های آن فامیل می کنیم نیک در می یابیم که چه الفت دیرینه ای با نام های ائمه اطهار و انبیاء اسلام سلام الله علیها دارند بدین خود می تواند شاهدی باشد بر مدعای ما و آنها را اهل طهارت نفس و عشق به اهل بیت می یابیم. آن شهید والامقام در حالی پا به عرصه گیتی می گذارد که پدرش در آن موقع از لحاظ مالی یکی از ضعیف ترین افراد بود و هیچ گونه بضاعتی نداشته به طوری که در سن دوسالگی آن شهید، خانواده پدر نقل مکان می نماید و به ((شاهی جان)) امروزی مهاجرت می نماید. تا شاید از طریق کشاورزی که همانا حلال ترین رزق است قوتی تهیه نماید و از این قوت حلال فرزند خود را تأمین نماید. به گفته پدر و مادر بزرگوار شهید در حال مهاجرت به آن محل جدید تمام ثروتشان تنها یک فرش بود که از جنس خشن ترین فرش های زمان بود. آن پدر پیر هم اینک نیز ره توشه زندگی اش کشاورزی است امروزه به زندگی آنان که می نگرید به لطف الهی و با کوتاه شدن دست خان ها و اربابان مفت خور وضعیت معیشتی آنان بهبود یافته است که جای بس شکر و سپاس گذاری از خداوند است. نام دیگر حسین مهدی از آنجا که در روز میلاد حضرت مهدی (عج) به دنیا آمده است نام مهدی را نیز بر او می گذارند تو گویی که نام حسین را بدان جهت گذاشته اند که او نیز خون خواه حسین (ع) خواهد بود و نام مهدی را بدان جهت که سربازی باشد از تبار یاران مهدی (عج) و در حیرت میان نام حسین و مهدی زندگی او معنا گرفت و بزرگ و بزرگتر گردید. او پس از گذراندن دوران کودکی وارد دبستان فارابی (بلال حبشی امروز) می شود. در کودکی رقابت تحصیلی خود را با دوستانش آغاز می کند. و در سال ۵۳ موفق به اخذ مدرک پایان دوره دبستان می گردد. از آنجا که مدرسه راهنمایی در زمان حکومت ستم شاهی در فاریاب نبود به اهرم نقل مکان می نماید تا تحصیلات خود را در مقطع راهنمایی ادامه دهد دوستان هم کلاسی او در این مقطع غلامحسین ملاکی و حیدر ارشدی بودند، در خانه ای معقر سکنی می گزیند و مشغول به تحصیل می گردد. به خاطر داشته باشید که در آن سن و سال کم و کوچک و در شهر غریب بر آنان چه می گذشت آن هم در حالی که هرگز راهی را که منتهی می شود به آن شهر در میان نبود و تنها حیوانات باربر باید آن مسیر را طی می کردند. و این مشکلات باعث شد تا ایشان نتواند ادامه تحصیل دهند و در عین استعداد فراوانی که از او سراغ داریم ترک تحصیل نمود. او اینک با دستان کوچک خود کارگری می کند و گرمای طاقت فرسای بوشهری را تحمل می نماید. به راستی آن شوقی که او را این چنین به کار وادار می نمود چه بود. پس از مدت ها به خانه برمی گردد

و به کشاورزی مشغول می گردد. او در زمان ازدواج به عنوان «بازیار» و «حارث» در زمین ها و نخل های برافراشته کار می کرد و از محل عرق ریزی خود سهم ناچیزی از محصول به او تعلق می گرفت. او کشاورزی را دوست می داشت به طوری که حتی در کودکی نیز در بازی های کودکانه اش نشانه از اهمیت او به کشاورزی می یافت. یکی از دوستانش نقل می کند: «وقتی بچه بودیم به باغ می رفتیم. حسین در جای مرتفعی حوض گلی بنا می کرد و آن را پر از آب می نمود و با استفاده از چوب درخت خرما باغی تخیلی می پروراند و مشغول آبیاری آن می شود.» برادر شهید نقل می کند: «آنچه بیش از هر چیز به آن بها می داد روحیه استقلال طلبی او بود. او خود را سر بار پدر و مادر نمی کرد و حتی دستان آنان را در امور معشیتی رها نمی کرد. مدتی در فالوده فروشی کار می کرد و با خستگی زیاد برای استراحت پیش ما می آمد چون پولی نداشت که منزلی گرایه کند روی تکه کارتونی بر روی تپه های ماسه ای می خوابید و من نیز متألم بودم که چرا برادرم چنین مشکلاتی را تحمل می کند. بعدها راننده تریلی شد و از همین جا بود که گویی سرنوشت او به شهادت مختوم شد.»

## وصیت نامه

انا لله و انا اليه راجعون

این جانب حسین یوسفی عضو بسیج مستضعفین و جهاد سازندگی بلوک بوشکان روستای فاریاب اکنون که به جبهه های حق علیه باطل رهسپار می گردم سفارش ها و وصیت خویش را بدان شرح زیر اعلام می دارم من اول از هر چیز سلامتی امام کبیر و سربلندی اسلام عزیز را از خدای متعال مسئلت می دارم و خانواده خویش را به خداوند متعال می سپارم امید وارم که برادران من نیز این راه که راه امام است که راه اسلام راستین و راه حق است ادامه دهند و تا آن جا که قادر هستند اسلام را یاری نموده و دعای خیر به جان رهبر بزرگمان خمینی بت شکن و رزمندگان اسلام نمایند و معتقد به دین باشند، چنان چه شهادت نصیب رزمنده ای شد مرگ و نابودی نیست بلکه زندگی جاودان و با وسفیدی است. در نزد خدای متعال و همچنین در نزد امام حسین (ع) که جوانانش را در همین راه قربانی نمود مگر این آرزوی ما نبود که ای کاش در صحنه کربلا بودیم و جان خویش را نثار می کردیم. حال که آن لحظه فرا رسیده و جنگ که رحمت خداست در گرفته من راه ایثار را انتخاب و جان خویش را فدای اسلام می کنم، تا در نزد ائمه اطهار رو سفید باشم. خدایا به حق ائمه اطهار پیروزی نهایی را نصیب ما مستضعفین اسلام نموده و دست شرک و کافران را از سر امت محمد (ص) کوتاه فرما. در پایان پیروزی اسلام و تندرستی امام عزیز و رهبر کبیرم را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نمایم و از خداوند باز هم تقاضا دارم عمر ما را فدای عمر امام نماید و این امام را که احیا کننده اسلام است، حفظ کند. والسلام حسین یوسفی

## خاطرات

### ویژگی های فردی شهید:

آن شهید والامقام هرگز تن و جان خود را به سایه نمی سپرد. مبادا که سستی در جان او رخنه کند و او را از راه باز دارد. تو گویی که کرامات انسانی او تنها در عرصه همین تلاش های بی وقفه او بود که به اوج رسید. او معنای تلاش و جهاد را اینک می دانست و تنها اوج ارادت او بود که او را بنده ترین بنده ها یافتیم. آن شهید هرگز اجازه نمی داد لباسش را کسی بشوید یا بدوزد. سر پنجه های ضعیف او با نخ و سوزن آشنا بود. او محب اهل بیت و ائمه اطهار (س) بود. و همیشه در مرثی و عزادرای آنان حضوری فعال داشت. او دوستان زیادی داشت و همیشه منزل او پر رفت و آمد بود و خود نیز بسیار اهل صله ارحام بود. دوستان او عبارت بود از: ابراهیم صاحبیه، مرحوم ابراهیم عمرانی، محمد مختاری، غلامرضا امانتی، حمزه طهماسبی، مصطفی یوسفی، محمد رضا یوسفی، حسن یوسفی که برادر بزرگوار او است و خداداد اسلوب و تنی چند از سایر دوستان دیگر. از جمله خصایص او علاقه مندی ایشان به مطالعه بود. بالخصوص آثار شهید مطهری را مطالعه مینمود. هنوز کتابهای او در دسترس قرار دارد. ایشان قبل از آنکه به جبهه نیز مشرف شوند در پاک سازی درونی نظام اسلامی نیز مرارت ها کشیدند به طوری که با اشرار مربوط به خسرو قشقایی درگیر بودند و در جبهه با دشمنان داخلی نیز در نبرد بود. همزمان او در این جبهه داخلی نیز برادران بزرگوار هاستند که هنوز نیز به حق ادامه دهنده راه خون رنگ آن شهیدند. بسیجیان دریا دل حاج حیدر زمانی و محمود اسماعیلی و حاج مرتضی اتریش را می گویم و ...

وجدان کاری و حضور به موقع در محل مأموریت کاری را اصالتی می دانست که هر کس باید بدان بپردازد و هنگامی که در جهاد سازندگی بوشکان مشغول به کار بودند همیشه توصیه ایشان چنین مطالبی بود.

### نگاهی به فعالیت های شهید در بسیج و جهاد سازندگی:

همه شهدا<sup>۱</sup> مجاهدانی اند که خداوند به آنان مأموریت داده است، تا انسان را بسازند و اکنون اینان این یاوران دین خمینی کبیر (ره) آمده اند تا مأموریت خود را به انجام برسانند و جز<sup>۲</sup> این نیست که خداوند همه انسانها را برای همین هدف مقدس خلق کرده است. هدفی که اسلام پایدار بماند و توحید در سراسر عالم برافراشته گردد. همان شهیدانی که سال ها است که خاک ایران اسلامی در انتظار قدوم مبارکشان لحظه شماری می کرد اکنون آن انتظار به سر آمد و آنان به پایداری به عهدشان نیز خون ها را جاری ساختند و امروز بر ماست که بر پایداری بر عهدشان بیعت های خود را تازه کنیم اما این بار با فرزند خمینی کبیر (ره) خامنه ای رهبر همان شهیدانی را می گیریم که مصداق حدیث امام موسی کاظم (ع) شدند. «رجل من اهل قم یدعو الناس الى الحق یجتمع معه قوم کزبر الحديد...» «مردی از اهل قم مردم را به سوی حق فرا می خواند و گروهی بر گرد او جمع می شوند که مانند پاره های آهن سخت و استوارند.» و خوشا به سعادت شهید یوسفی که چه نیک این حدیث غیبی را تفسیر نمود. شهید یوسفی در دوران عمر خود همیشه با بسیج مانوس بود به طوری که در لحظه های بحرانی انقلاب که هنوز از لوٹ وجود منافقان پاک سازی نشده بود به کارهای فرهنگی و امنیتی و اطلاعاتی می پردازد. و آن گاه که کشور عزیز اسلامی تا حدودی از این عناصر خبیث پاک سازی می شود او نیز جبهه خود را در منطقه سر پل زهاب می بیند و به اندیشه مقابله با تجاوز کاران به جبهه مذکور می پیوندد. او با همزمان خود محمد علی شفیعی، حسین صنوبری، عبدالحسین سقایی، حسن ملاکی، حسین علی نیاکانی، مصطفی خواجه، محمد پاکیزه، حمزه زمانی و ... به آن دیار می شتابد تا به خیل لشکریان اسلام ملحق شود. این اعزام در شهریور ماه سال ۱۳۶۰ اتفاق می افتد. این گروه قبل از اعزام در پادگانی به نام آب باریک به فرماندهی بسیجی عزیز زارع آموزش می بیند و شهید یوسفی در این مرحله به عنوان نیروی پیاده اعزام به جبهه می گردد. او به مدت ۳ ماه در آن منطقه عملیاتی مشغول به خدمت می گردد. چه روزها و شب ها که گذشت و دامانش پذیرای آخرین نفس های مادی شهیدانی از تبار ایران اسلامی بود. به خانه باز می گردد و مجدداً رحل اقامت در جبهه دیگری می افکند. آنجا که ستم کاران

خانه خود عافیت خود را در پناه شمشیر ساخته اند. آیا چاره ای جز مهاجرت مجدد وجود دارد؟ آنان ما را رها نخواهند کرد و به کمتر از گرفتن جانمان رضایت نخواهند داد و اگر امام حسین(ع) را رها می کردند. امام از این واقعیت بی خبرند که شهادت قبله آمل همه کسانی است که مهدی(عج) را در نیافته اند. و مگر جز این است که تنها جهاد است که فرصت بروز و ظهور پرورش کمالات را می دهد؟ و دشمن سخت از این واقعیت بی خبر. چرا که جنگ را تنها در پناه آهن می آزمایند نه در پناه الهی. آنان مرگ را پایان حیات می داند و ما مرگ را آغاز حیات دیگر. و این شکاف عقیده سخت امان دشمن را بریده است. آن شهید تصمیم می گیرد که دگر بار راهی دیار رزم گردد. او اینک در جهاد سازندگی بوشکان مشغول است یک روز قبل از اعزام به منزل می آید و فاصله جاده خاکی کلمه تا فاریاب را با پای پیاده طی می کند. از پدر و مادر تا اجازه میدان بطلبد. در حالی وارد منزل می شود که مقداری کاکل که محصول بی منت باران رحمت الهی است را در دست دارد. به تک تک اعضای فامیل و غیر فامیل سر می زند و از آنها حلالیت می طلبد. عازم دیار سراپا آتش و خون می شود تا جای خالی هم رزم خود برادر جانباز بسیجی قاسم افراز را پر کند. هم او که یک دستش را در راه اسلام و عباس وار به اسلام اهدا می کند. هم او که هم اکنون شهید زنده ای است که در جمع ما مردگان عالم افلاک به سر می برد. برادر جانباز هر گجا هستی درود و سلام خدا بر تو باد.

حسین شهبازی رزمنده دیگر دوران دفاع مقدس ادامه داستان را چنین تعریف می کند: «ساعت شانزده می باشد. دستور حرکت به اهواز جهت شرکت در عملیات بیت المقدس صادر می شود. ما با تجهیزات لازم حرکت کردیم و شب را مهمان هم وطنان اهوازی بودیم. حدود ساعت سی دقیقه بامداد همزمان با آغاز عملیات با شکوه بیت المقدس وارد خط شدیم. خط حمله تقریباً در فاصله پانزده کیلومتری اهواز - خرمشهر بود. پس از چهار روز به رقایبه برگشتیم تا مقدمات عملیاتی دیگر در منطقه عملیاتی فکه را فراهم کنیم. شهید یوسفی با ما بود در میان مسیر صدایی جز صدای آه و ناله سربازان اسلام را نمی شنیدیم. صدایی که از عمق وجود بسیجیان به گوش می رسید و صدایی که تنها شایسته بنده ای است که در مقابل مولایش در غل و زنجیر نفس گرفتار است در آن جا فاصله ها از میان برداشته شده و هیچ حائلی میان خداوند و بندگان شایسته نبود. به مقر برگشتیم و طبق قرار ساعت سه و سی دقیقه بامداد صدای غرش توپ های خود خواب را از چشم کودکان شهرهای مجاور ربود. حقیر مسئولیت بلدوزرها و لودرهای خط شکن در عملیات را عهده دار بودم. عملیات به یمن دست های پنهان رحمت الهی موفقیت آمیز و تا ساعت شش صبح به عمق یازده کیلومتری پیش رفتیم. عملیات ادامه داشت تا آنکه صدها کیلومتر از خاک میهن اسلامی را از لوٹ وجود دشمن پاک سازی کردیم. در این اثنا شهید یوسفی را می دیدم که سوار بر کوهی از آهن و با شجاعت و شهامت مثال زدنی خود نزدیک ترین ما به دشمنان خدا بود و مشغول سنگر سازی بود. آن سنگر ساز جوانی که تنها سنگر وجود خود را ایمان خود می دید و به شدت در تیر رس دشمنان اسلام قرار داشت اما که گویی حاله ای از نور وجود او را احاطه کرده است تا دشمنان گوردل چشم ظاهرشان نیز کور شود. تا ساعت ۱۲ ظهر مشغول ساخت جاده بودیم که باید بوسیله آن لشکر جندالله را بر لشکر شیطان غالب سازیم. خاکریز هایی که ما را از تیرس دشمنان مصون می داشت سر بر آورد. وانت تدارکات حامل غذا بود اما مگر شن های روان می گذاشت تا لقمه ای گلویمان فرو رود. هر لقمه ای که می گرفتیم خورشت آن را ماسه های بیابان تشکیل می دادند و تا به دهان می رسید مملو از خاکریزهای کنده شده از زمین بود. شهید یوسفی به جمع ما می پیوندد اما خیر او هنوز چند قدم مانده به آنکه بیاید. مواجه با آتش خمپاره دشمن می شود و از ناحیه شکم و سر به شدت آسیب می بیند. و به لقاءالله می پیوندد. «اکنون این مائیم که باید او را در یابیم هم او که بر کرده آن غول آهنین تکیه می زد تا مانع حجاب ما و دشمن شود. حجابی که اگر در میان نبود در ترکش های شیطان ما را از پای در می آورد و فرصت آن را نمی یافتیم دشمن را به تسلیم بکشانیم. چرا که دشمن در آن صورت تا بی نهایت دیار مملکت رسوخ می کرد و ظلمت را بار دیگر بر ما ارزانی می داشت. اما حیات بر شاخ و برگ شهید یوسفی که بر ریختن خون او تراوش یافت بر همه ملت حیات واقعی داد اکنون بر توست که منزلت آن مردان آسمانی را درک کنی و خود را مقید بدانی که مبادا با فراموشی یاد و نام شهدا طعمه شیطان شوی و از منزلت واقعی باز مانی. در این صورت از بیعت با موعود غائب نیز خواهی ماند و به دام سنگین دنیا خواهی افتاد اما می دانم که تو نیز رسم همیشگی تاریخ را خواهی شکست و بر بیعت نخستین خویش که با امام شهدا بسته ای هم چنان پایدار خواهی ماند.

چگونگی تشییع جنازه و حضور مردم در مراسم ختم و گفته های پدر و مادر بعد از شنیدن خبر فرزندانش و در طول مراسم تشییع و تدفین و ختم شهادت:

حسن یوسفی برادر شهید یوسفی می گوید در مرحله آخر که شهید از طرف جهاد سازندگی عازم جبهه جنگ گردید خودم شخصاً بعد از ظهری بود که آمده بودم در خیابان سبزی جهت شام تهیه نمایم چون آن زمان در کلاس سوم دبیرستان به تحصیل مشغول بودم دیدم که کامیونی در حال عبور از خیابان استیکبار به نگاهم به داخل کامیون افتاد دیدم حسین در آن است راننده کامیون چند متری جلوتر توقف کرد و من خدمت ایشان رفته گفتم هر چند منزلی در شأن و لیاقت شما باشد ندارم ولی می توانید به بزرگواری خودتان امشب پیش ما باشید. حسین نگاهی به من کرد و گفت ای برادر وقت تنگ است و باید برویم گفتم کجا می روی گفت یکی از دوستان به نام آقای افراز دستش در جبهه قطع گردیده و می خواهم بروم جای او. یادم می آید که برای آخرین بار صورت مرا بوسید و نگاهی نه مثل نگاه های قبل بود در دلم گذشت که این آخرین دیدار است. افراز از ناحیه دست مجروح و دستش قطع شده بود. حسین شهبازی مدیر کل بنیاد مسکن این قسمت را جز به جز به یاد می آورد و می گوید: یک روز حدود ساعت ۱۶ دستور حرکت به سمت اهواز جهت شرکت در عملیات بیت المقدس که قرار بود شب آغاز شود صادر شد. با تجهیزات لازم حرکت کرده و شب را در اهواز ماندیم. حدود ساعت ۳۰ دقیقه بامداد همزمان با آغاز عملیات بیت المقدس وارد خط شدیم خط ۱۵ کیلومتری جاده اهواز خرمشهر بود پس از چهار روز به رقابیه برگشتیم تا مقدمات دیگر در منطقه فکه را فراهم کنیم.

در میانه مسیر جز معنویت و صدای راز و نیاز چیزی نمی شنیدیم. حدود ساعت ۱۲ شب با دو نفر از دوستان برای شناسایی موقعیت منطقه عملیاتی به طرف خط مقدم رفتیم. در کنار سنگرها که عبور می کردیم صدای راز و نیاز و دعای شبانه بچه ها بسیار دل نواز و شنیدنی بود. آن جا فاصله با خدا خیلی کوتاه به نظر می رسید. به مقر برگشتیم و طبق قرار ساعت ۳/۳۰ بامداد با غرش توپ ها و آتش تهیه، حمله به دشمن شروع شد. حقیر مسئولیت بولدوزرها و لودرهای خط شکن در عملیات را بر عهده داشتیم عملیات موفق آمیز بود و تا ساعت ۶ صبح تا عمق ۱۱ کیلومتری پیشروی کرده و صدها کیلومتر مربع از خاک میهن اسلامی از لوٹ وجود دشمن پاکسازی کردیم. شهید یوسفی که جوانی بسیار با اخلاق و مؤمن و شجاع بود در عملیات شبانه برای ایجاد خاکریز و ساخت سنگر در فاصله های بسیار نزدیک به دشمن از جرأت و شهامت بالایی برخوردار بود. در عملیات ذکر شده رانندگی لودر به عهده داشت حدود ساعت ۱۲ ظهر مشغول ساخت جاده دسترسی به خط مقدم بودیم که وانت تدارکات آمد بچه ها از فرط گرسنگی خسته شده بودند. در آن جا شن های روان زیاد بود و بخشی از لقمه غذا را ماسه تشکیل می داد. شهید یوسفی (ره) به محض این که از لودر پیاده گردید و در کنار دوستان ایستاد. چون بنده در فاصله ۱۰۰ متری آن ها در کنار گریذری که مشغول به کار بود ایستاده بودم. منطقه زیر آتش توپ و خمپاره دشمن بود ناگهان خمپاره ای به جمع همزمان افتاد و خون از آنان جاری شد.

پای صحبت مادر و خواهر شهید:

از مادر شهید پرسیدیم خاطره ای از فرزند شهیدتان بگویید؟ او در جواب می گوید: «بهتر است به جای خاطره یک واقعیتی عینی را مطرح کنم، یک بار فرزندم را دیدم که هرگز در خواب نیز نبود. در همین عالم ماده بود و در ایام حج بود در منزل دراز کشیده بودم، ناگهان او را با لباس احرام کنار سرم دیدم. تا خواستم بلند شوم ناپدید شد.»

خواهر بزرگ شهید نیز چنین نقل می کند: «در سال ۱۳۸۱ پدر و مادرم به کربلا مشرف شده بودند خواب دیدم پیکان سبز رنگی در حیاط توقف کرد، حسین از آن پیاده شد. به منزل آمد و در پذیرایی اتاق نشست. او یک کیف دستی با خود داشت از او سؤال کردم کجا بودی که بعد از گذر ۲۰ سال اینک به منزل خود بازمی گردی؟ گفت: مأموریت بودم و چون مرخصی نداشتم نتوانستم بیایم، یک بار هم سر به خانه زدم ولی پدر و مادر نبودند و حال که از کربلا بازگشته اند سری به آن ها بزنم. مادرم از جای برخاست و رفت تا برای برادرم مهر و جانماز تبرک شده کربلا بیاورد، جانماز و مهر را جلوی او گذاشت. برادرم از پذیرش آن امتناع کرد و گفت: من خود جایم آن جاست و همان جایی که این سوغات ها را آورده ای من نیز از همان جا آمده ام. به کیفش نگاه کردم دیدم پر از لباس است. خواستم لباس ها را از کیف در آورم، او گفت: برای بچه ها آورده ام. گفتیم دیگر چه می کنی؟ گفت آمده بودم عروسی کنم ولی وقت ندارم و باید هر چه زودتر برگردم.»

همسر برادر شهید:

در سال ۱۳۸۰ خواب حسین را دیده است. می گوید: جشن بزرگی در بسیج فاریاب برگزار بود. شهید آمد در کنارم نشست. گفتیم: کجایی؟ چه کار می کنی؟ سری به ما نمی زنی؟ گفت: سراغ همه شما را می گیرم. از اوضاعتان هم مطلع ام. چون هر هفته می آیم. بعد پرسید: اوضاع و احوال خانواده و فرزندان چه طور است؟ گفتیم: دختری دارم به نام مهرنوش و دو پسر به نام محمد و علی. گفت: به به! اسم پسرهایت خیلی قشنگ است! ولی چرا اسم دخترت را فاطمه نگذاشتی؟ باید بروی و اسم او را عوض کنی. بسته ای کاغذ هم زیر بغل داشت. گفتیم: این ها برای چیست؟ گفت: مشغول نوشتن مقاله هستم! نمی دانم منظورش چه بود.

محمد یوسف یوسفی می گوید:

کمی بعد از شهادتش که هنوز ناراحت بودیم در حیاط روی تخت خوابیده بودم. بالای سرم آمد دستش را به حالت شوخی روی صورتم گذاشت و با لهجه کازرونی از من خواست بلند شوم و ناراحت نباشم. صورتش را نگاه کردم دیدم هاله ای از نور آن را فرا گرفته است. شلوارش کوتاه شده بود مثل نظامی ها و لباسش هم منقش به تصویر «مرمی» و «فشنگ» بود به طوری که فکر می کردم گلوله به آن آویزان نموده اند اما به حرف و حدیث نرسیدیم و بیدار شدم. «»

شنبه فرهادی که الان پیرمردی ۱۰۰ ساله است می گوید شبی همه شهدا □ محل را در خواب دیده از جمله حسین یوسفی که همه پابرهنه هستند. می گوید چرا کفش نداری؟ می گوید این جا نیازی به کفش نیست. بعد نگاه می کند می بیند تمام محوطه زیر پای آن ها از فرش های خوب پوشیده شده است.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران